



بداخلاقی در سیاست و بازتاب آن در متون ادب فارسی

مریم بلوری

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی نجف آباد
Bolourimaryam@yahoo.com

احسان انصاری

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی تهران مرکز
Ansariehsan@ymail.com

چکیده

سیاست و اخلاق به شرط همگرایی می‌توانند در پیشبرد و تعالی مادی و معنوی یک جامعه نقش بسزایی داشته باشند. هدف از پژوهش حاضر آن بوده است تا با مراجعه به متون نظم و نثر فارسی، که بدون شک بازتاب درخشانی از وقایع سرزمین ما محسوب است، نمونه‌هایی هرچند کوچک از بداخلاقی‌های حاکمان و تبعات آن در جامعه بدست و نشان داده شود که عدم حضور اخلاق درست در حاکمیت، چگونه منجر به اشاعه بداخلاقی و بدرفتاری در جامعه می‌شود. نتیجه تعمق در متون ادبی و از زوایای مختلف به ابعاد آن نگریستن، حکایت از آن دارد که به رغم ادعای هریک از حکومت‌ها و سلسله‌های مختلف، اعم از ایرانی و غیر ایرانی که در روزگاران مختلف بر اریکه قدرت تکیه زده‌اند، همه یا اکثر آن‌ها، در عمل به اولین شعار یا بهتر بگوییم پایه هر دین، یعنی اخلاق، بسیار بی توجه بوده‌اند و همواره مصلحت‌اندیشی و خود برتری بر اخلاق، این سنگ بنای اصلی دین و حکومت، ارجحیت داشته‌است.

کلمات کلیدی: اخلاق، حکومت، سیاست و ...



۱. مقدمه

چنان که پیشتر هم اشاره شد، سلامت و دوام و پیشبرد هر حکومتی بازبسته به اخلاق است. باوجود این قدرت و لازمه حفظ آن، گاهی سبب می‌شود حاکمان و سیاستمداران از اخلاق‌مداری فاصله بگیرند و مصلحت و منفعت خود را بر اخلاق برتری دهند و آن‌گاه که در حکومتی، کفه مصلحت‌اندیشی از فضایل اخلاقی سنگین‌تر شد، شاهراه حکومت به بیراهه می‌رود، مردمان نیز به تبع حکومت بی‌اخلاقی پیشه می‌کنند و از چنین جامعه‌ای نمی‌توان امید صلاح و سداد داشت. در مقاله حاضر با جستجو در متون دیرسال ادب فارسی به انواع بداخلاقی‌هایی که در یک حکومت ممکن است رخ دهد اشاره کرده و نشان داده‌ایم که چگونه این روند در تمامی دوره‌های مختلف، اعم از اسطوره و تاریخ رواج داشته‌است. بررسی حاضر نشان می‌دهد، از آن‌جا که اخلاق، اولین پایه هر دینی محسوب می‌شود و بسیاری از این رفتارها از باورهای عمیق دینی فاصله چشمگیر دارد، بنابراین حتی دوره‌هایی که حاکمان و شاهان داعیه دین‌داری داشته‌اند، معضلات اخلاقی به طور آشکاری محسوس بوده‌است و آن‌ها حتی نتوانسته‌اند به الفبای دین یعنی همان اخلاق عمل نمایند. نتیجه آن که تا زمانی که حاکمان و دولتمردان نتوانند اخلاق را در حکومت و جامعه خود پیاده‌کنند، سخن گفتن از دیانت و جلوه ظاهرالصلاح به سیاست خود دادن، دروغی بیش نیست و اگر گفته می‌شود دین و سیاست توأمان یک‌دیگرند، هم از آن‌روست که هر دینی بر پایه اخلاق استوار است و دین بدون اخلاق کالبدی بی‌روح و کم دوام خواهد بود.

از آن‌جا که ادبیات درون‌مایه فکر و اندیشه مردم هر سرزمینی است و از بطن وقایع جامعه جدا نیست، ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که شواهد نظم و نثر مطرح شده در این مقاله و سایر متون، اگرچه در قالب داستان و حکایت و گاه به زبان طنز یا حتی از زبان حیوانات مطرح شده است یا برخی از حکایات از بنیاد به اسطوره‌های ایرانی بازمی‌گردد، همه از سیطره بی‌اخلاقی و حتی رفتارهای ضداخلاقی در حاکمیت دوره‌های مختلف حکایت دارد و تعمق در هزاره ادب فارسی، با مطالعه و شناخت علم جامعه‌شناسی برابری می‌کند.

۲. متن

در این بخش به مهمترین ویژگی‌های منفی اخلاقی در حکومت می‌پردازیم:

۲-۱ خودخواهی و استبداد

بررسی متون ادبی و نیز شواهد تاریخی به خوبی نشان از آن دارد که خودخواهی و خودپرستی معضلی رایج حکومت‌ها و رفتار شایع حکومتگران بوده‌است، ریشه این ناهنجاری را شاید بتوان سوءاستفاده حاکمان از این باور قدیمی مردمان دانست که پادشاهان را سایه خدا بر روی زمین می‌دانستند و از این رو مالکیت آن‌ها بر جان و مال و ناموس رعیت، امری بدیهی به نظر می‌رسید. این که تا چه حد این باور درست است و تا چه میزان بر خودخواهی شاهان تأثیر داشته پژوهشی دیگر می‌طلبد و از حوصله این مقاله خارج است.

به هر حال مهمترین عاملی که محیط دربارها را بویژه برای افراد سلیم‌النفس، پر مخاطره می‌کرده و بسیاری از شاعران و نویسندگان نیز به آن پرداخته‌اند، استبداد و خودرأیی حاکمان و سلاطین بوده‌است. در تاریخ بیهقی بارها با این مسأله مواجهیم: «از بونصر شنیدم که گفت "تدبیر راست این است که این وزیر بکرد، اما امیر نمی‌شنود... به چند دفعه با امیر، آن چه وزیر سوی من نبشت و بی‌حشمت تر هم نبشته بود، نیز عرضه کردم که هیچ سود نداشت."» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۷۴۴-۷۴۵)

در جای دیگر باز هم به این نکته اشاره شده است: «خواجه بونصر مرا گفت "این خداوند ما همه هنر است و مردی، اما استبدادی عظیم دارد که هنرها را می‌بپوشد."» (همان: ۷۲۹) (نیز ر.ک: ۷۵۵؛ ۷۶۱)



استبدادِ رأی پادشاهان را «عروضی سمرقندی» این‌چنین نقل کرده است: «پادشاهان چون کودکِ خُرد باشند، سخن بروفقِ رأی ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند باشند.» (ر.ک: عروضی سمرقندی، ۱۳۸۸: ۱۶۹)

بر پایهٔ اسطوره‌های ایرانی شاید بتوان گفت «جمشید» پادشاهِ پیشدادی، اولین یا جزو نخستین شاهانی است که دچار خودپرستی و خودخواهی شد و آنچه سبب شد فره ایزدی از او جدا شود و ایرانیان به «ضحاک» تازی روی بیاورند، غرور و خودخواهی او بود. «جمشید» که به کیفر غرور و خدا انگاری از مسند شاهی رانده شده بود، به رغم صد سال دوری از تاج و تخت، گرفتار روزبانان «ضحاک» گردید و با آزه به دو نیم شد:

«چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ
یکایک ندادش زمانی درنگ
به آتش سراسر به دو نیم کرد
جهان را از او پاک بی بیم کرد»

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۱: ۴۹)

رد پای این خودخواهی‌های کوچک و بزرگ را در متون کهن فارسی پی می‌گیریم:

* نمونه ای از عملکرد یک قاضی را به عنوان بخشی از تنهٔ حاکمیت نقل می‌کنیم که هرچند کفهٔ سنگین ترازو به سمتِ مطایبه و ملاحظت است، به خوبی گواهی‌ست برای خودخواهی طبقهٔ حاکم. پیرمردی روستایی از شحنةٔ شاه که مست است تیری می‌خورد. نزد قاضی می‌رود تا شکایت خود عرضه کند. قاضی به او می‌گوید فلان شده! چرا چشم خود را نگه نداشتی و تیرِ شحنة را به خون آلودی و دردسر درست کردی؟! اگر می‌خواهی نجات یابی جفتِ گاو را به شحنة بده تا او راضی شود. (رک سنایی، ۱۳۸۷: ۵۶۲). چنان که می‌بینید پیرمرد روستایی نه تنها در سلسله مراتب قضایی دستش به جایی بند نیست بلکه به اتهام آن که در مسیر تیرِ شحنة قرار گرفته پایش هم گیر است. شاید به این دلیل که عیش شحنةٔ سرمست را منعص کرده و شحنة به خاطر تیری که بدون دلیل افکنده باید جواب پس بدهد. اگرچه حکایت سنایی نوعی اغراق به نظر می‌رسد، تصویر مضحک و دل‌آشوبی از خودخواهی و ستم به زیردستان در پیش چشمان ما به نمایش می‌گذارد...

* بدیهه گویی «ازرقی» شاعر را نیز بشنوید، آن گاه که شاه سلجوقی در بازیِ نرد به «احمد بدیهی» شاعر باخت و چنان غضبناک شد که به گفتهٔ «عروضی سمرقندی»: «هر ساعت دست به تیغ می‌کرد و ندیمان همچون برگ بر درخت همی‌لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود و مقمور به چنان زخمی، ابوبکر ازرقی برخاست و به نزد مطربان شد» و دوبیتی خواند که مضمون آن چنین است: اگر شاه نقش سه شش می‌خواست و تاس‌ها سه یک افتاد، گمان نکنی آن تاس‌ها نافرمانی کردند بلکه به احترام شاه روی شش تایی شان بر خاک افتاد!

«باری امیر طغان‌شاه بدین دو بیتی چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشم‌های ازرقی بوسه داد و زر خواست پانصد دینار و در دهان او می‌کرد تا یک دُرست مانده بود و به نشاط اندر آمد و بخشش کرد.» (عروضی سمرقندی، ۱۳۸۸: ۷۱-۷۲)

در حکایت بالا به نظر می‌رسد بدیهه گویی شاعر یا به روایتی حسن تعلیل او، نقش حیاتی برای اطرافیان شاه بازی کرده است و گرنه معلوم نبود کسی از تیغ امیر سلجوقی جان سالم به در ببرد.

* سخن که به این جا رسید، از شعر و شاعری «فتحعلیشاه قاجار» نیز یادی کنیم: «فتحعلیشاه شعر می‌گفت و «خاقان» تخلص می‌کرد. قطعه ای از اشعار خود را بر فتحعلی خان صبا، ملک الشعرا خواند و از او پرسید "چطور است؟" ملک الشعرا بی ملاحظه و رُک گفت که "شعری است پوچ و خالی از مضمون!" خاقان مغفور چنان از این گفته برآشفت که امر کرد ملک الشعرا بیچاره را به اصطیل بردند و بر سرِ آخوری بستند و مقداری کاه پیش او ریختند. پس از مدتی که خشم شاه فروکش کرد، صبا را عفو فرمود و به حضور خود اجازه بار داد. موقعی دیگر که باز شاه شعری گفته بود، بر ملک الشعرا خواند و رأی او را در آن باب خواستار شد. ملک الشعرا بدون آن که چیزی بگوید از جای خود برخاست و رو به طرف در حرکت کرد. شاه پرسید "ملک الشعرا کجا می‌روی؟" عرض کرد "به طویله." شاه خندید و دیگر شعر خود را بر او عرضه نداشت» (حلبی، ۱۳۸۶: ۳۶۰)



* خودکامگی شاهان در رفتار با دانشمندان را نیز ببینید: «آورده‌اند که روزی [محمود غزنوی] روی به ابوریحان کرد و گفت "من از این چهار در، از کدام در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن و اختیار آن بر پاره کاغذ نویس و در زیر نهالی [تشک] من نه!" و این هر چهار در، راه گذر داشت. ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود، و بر پاره ای کاغذ نوشت و در زیر نهالی نهاد. محمود گفت "حکم کردی؟" گفت "کردم". محمود بفرمود تا کنند و تیشه و بیل آوردند، بر دیواری که به جانب مشرق است، دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند، ابوریحان بر وی نوشته بود که از این چهار در هیچ بیرون نشود، بر دیوار مشرق، دری کنند و از آن در بیرون شود. محمود چون بخواند طیره [خشمگین] گشت و گفت او را به میان سرای فرو اندازند، چنان کردند، مگر با بام میانگین دامی بسته بود، و ابوریحان بر آن دام آمد و دام بدرید و آهسته به زمین فرود آمد، چنان که بر وی افکار [زخمی] نشد. محمود گفت "او را برآرید!" برآوردند. گفت "یا ابوریحان! از این حال باری ندانسته بودی". گفت "ای خداوند! دانسته بودم". گفت "دلیل کو؟" غلام را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد، در احکام آن روز نوشته بود که مرا از جای بلند بیندازند ولیکن به سلامت به زمین آیم و تندرست برخیزم. این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد، طیره تر گشت. گفت "او را به قلعه برید و باز دارید!" او را به قلعه غزنین بازداشتند و شش ماه در آن حبس بماند... می‌گویند خواجه بزرگ حسن میمندی روزی برای او نزد سلطان وساطت کرد. سلطان گفت: «...این مرد را در عالم نظیر نیست مگر بوعلی سینا، لکن هر دو حکمش بر خلاف رأی من بود... پس ابوریحان را بیرون آوردند... سلطان از او عذر خواست و گفت یا ابوریحان! اگر خواهی که از من برخوردار باشی، سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش. ابوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است.» (عروضی سمرقندی، ۱۳۸۸: ۱۶۹-۱۷۱)

خودخواهی به اشکال مختلف در حکومت بروز و ظهوری آشکار دارد:

۲-۱- تصاحب جان

همیشه هم این خودکامگی‌ها خوش عاقبت نبوده و جنبه طنزگونه نداشته‌است، هرچند خواننده آگاه، خود درمی‌یابد آن چه را بایسته‌است. در موارد بسیار این خودخواهی‌ها منجر به گرفتن جان زیردستان می‌شده‌است که اگر بخواهیم به ذکر آن‌ها بپردازیم مثنوی هفتاد من می‌شود.

* در کتاب کلیله و دمنه نیز داستان‌هایی هست که در آن خودخواهی سیاستمداران به خوبی تصویر شده‌است، از جمله داستان «زاغ و گرگ و شگال و شیر و شتر». داستان از این قرار است که شتری از کاروان خود جدا می‌افتد، شیر او را پناه می‌دهد اما خودش در جدال با فیل زخمی می‌شود. یاران شیر یعنی همان گرگ و شگال و زاغ که گرسنه مانده‌اند، با ترفند، بیرون شدن از عهد و پیمان را در نظر شیر، کوچک می‌کنند و سپس شتر را به دام می‌افکنند و به اتفاق هم او را می‌خورند.

در این داستان، چند گزاره کوتاه از آن چه میان شتر و شیر و شگال و گرگ و زاغ می‌گذرد نقل می‌کنیم: هنگامی که شیر از مقصد شتر می‌پرسد جواب می‌دهد: "آن چه ملک فرماید." (نصرت‌الله منشی، ۱۳۸۶: ۱۰۶-۱۰۷)

هنگامی که شیر پس از زخمی شدن در جنگ با فیل از یارانش می‌خواهد تا بروند و اطراف را نگاه کنند، شاید حیوانی بیابند که او بتواند صید کند، حیوانات دیگر با چاپلوسی و تقویت دیدگاه پادشاه محوری، شیر را مجاب کرده، در جواب او که پیمان شکنی نسبت به شتر را به دور از وفا و جوانمردی می‌داند، او را بر باد عزت و مقام کبریایی می‌نشانند و به این بهانه شتر را طعمه شیر می‌کنند که: «... حکما گویند که "یک نفس را فدای اهل بیته باید کرد و اهل بیته را فدای قبیله ای و قبیله ای را فدای اهل شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک اگر در خطری باشد"» (همان: ۱۰۷)

استدلال مضحک آن‌ها در اهمیت حفظ پادشاه نشان دهنده قدر و قیمت جان انسان‌ها در برابر پادشاه و طبقات حاکمه می‌باشد. شیری که در آغاز از روی اقتدار و جوانمردی به شتر پناه داده بود، ناگزیری در برابر واقعیت نیرومند گرسنگی، او را به زانو در می‌آورد و به موجودی پست و خودخواه بدل می‌سازد.



* نمونه دیگری از این خودخواهی‌ها را این بار نه از زبان حیوانات و نه در دنیای اسطوره که ظاهراً به گواه تاریخ نقل می‌کنیم: «یزدگرد ائیم» پدر «بهرام گور»، از جمله پادشاهانی است که «فردوسی» به طور مبسوط به ذکر ظلم و ستم‌های او پرداخته است. در توصیف این شاه، همین بس که ایرانیان از تخمه و نژاد او بیمناک بودند، هنگامی که فرزند او «بهرام» به دنیا آمد، در ظاهر به بهانه پرورش یافتن بهتر و در باطن برای آن که «یزدگرد» در پروراندن او نقشی نداشته باشد، شاه را راضی کردند تا فرزند خود را به سرزمینی بفرستد که در آن رامش و دانش بیشتر باشد:

نشستند و جستند هرگونه رای	که تا چاره آن چه آید به جای
گرین کودک خرد خوی پدر	نگیرد، شود خسروی دادگر
گر ایدونک خوی پدر دارد اوی	همه بوم زیر و زبر دارد اوی

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۷: ۲۶۶)

باری «نعمان» و «منذر»، برای پرورش «بهرام» انتخاب می‌شوند و به روایت «نظامی» در هفت پیکر به جستجو بر می‌آیند تا سرزمینی خوش آب و هوا برای پرورش «بهرام» برگزینند. پس از آن، نوبت گزینش استادکار ماهر است تا قصری زیبا و مجلل شایسته شاهزاده ایرانی بنا کند. (نظامی، ۱۳۸۷(۱): ۵۷-۵۹)

به گفته «نظامی»، «نعمان» معمار چرب دست رومی را با وعده زر تمام عیار به «یمن» فرا می‌خواند، پنج سال طول می‌کشد تا این قصر مجلل بنا شود. قصری که پیشانی بر افلاک می‌ساید و در شبانه روز به سه رنگ در می‌آید. مژدی که «نعمان» به این معمار رومی می‌بخشد بیش از دو برابر چیزی است که «سمنار» انتظارش را دارد و معمار ساده دل که در برابر دست و دلبازی «نعمان» شگفت زده شده است به او می‌گوید اگر می‌دانستم که چنین پاداشی دریافت خواهیم کرد بنای باشکوه تری می‌ساختم:

«گفت» اگر زان چه وعده دادم شاه	پیش از این شغل بودمی آگاه
نقش این کارگاه چینی کار	ببهرتک بسستمی درین پرگار
بیشتر بُردمی در این جا رنج	تا به من شاه بیش دادی گنج

(همان: ۶۱ - ۶۲)

«نعمان» به «سمنار» می‌گوید اگر بهای بیشتری به تو پرداخت کنم، قصری بهتر از این توانی ساخت؟ معمار بیچاره که چنگال تیز مرگ را در کنار خود احساس نکرده و این سؤال او را برای ساختن بنایی بهتر به وجد آورده است، پاسخ مثبت می‌دهد و این بار حکم آن است که او را از بالای قصری که خودش بنا کرده، بر زمین بیندازند و این چنین «سمنار» قربانی خودخواهی «نعمان» می‌شود تا تنها قصر او سر به فلک بساید، مردمان «ربُّ الخُورنق» ش بخوانند و نازدانه پادشاه ایران، «بهرام گور» در عیش و طرب قد برافرازد...

* در شاهنامه نوع دیگری از خودخواهی می‌بینیم که ستم رسیده آن، طفل نو رسیده ای بیش نیست، با وجود این، خشونت حاکم بر داستان، با آن چه تاکنون دیدیم تفاوت چشمگیر دارد. «همای چهارزاد» پس از «بهمن» بر تخت می‌نشیند و قرار این شاهی موقت تا زمانی است که فرزندشان به دنیا بیاید. پس از بالنده شدن کودک، تاج و تخت پدر به او خواهد رسید. اما «هما» که جوانی و ثروت و قدرت، او را فریفته، از پیمان کناره می‌گیرد و با خود می‌اندیشد که به طریقی تنها وارث تاج و تخت را از سر راه بردارد. از این رو طفل خود را در صندوقی نهاده، به دامان پر مهر «فرات» می‌سپارد و سی سال با فراغ بال و بی‌خبر از فرزند، به رتق و فتق امور می‌پردازد:

«ببردند صندوق را نیم شب	یکی بر دگر نیز نگشاد لب
ز پیش همایش برون تاختند	به آب فرات اندر انداختند

بقیه ماجرا در شاهنامه فردوسی مبسوط بیان شده است. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۶: ۳۵۵-۳۵۶)



۲-۱-۲ تصاحب مال

تصاحب مال نیز نوع رایجی از خودکامگی حاکمان به شمار می‌رود، تا جایی که حتی «ماکیاولی» هم که همواره جانب شاهان و سیاستمداران را می‌گیرد، آن‌ها را از تصاحب مال مردمان بر حذر می‌دارد. (رک ماکیاولی، ۱۳۷۵، شهریار، ترجمه داریوش آشوری)

باز هم «جمشید» نخستین کسی است که دست تعدی به مال مردمان می‌گشاید: «و جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بود، و جهانیان او را دوستدار بودند و بدو خرم، و ایزد تعالی او را فری و عقلی داده بود که چندین چیزها بنهاد و جهانیان را به زر و گوهر و دیبا و عطرها و چهارپایان بیاراست، چون از ملک او چهارصد و اند سال بگذشت، دیو بدو راه یافت و دنیا در دل او شیرین گردانید، و دنیا در دل کس شیرین مباد، منی در خویشتن آورد، بزرگ منشی و بیدادگری پیشه کرد، و از خواسته مردمان گنج نهادن گرفت، جهانیان ازو به رنج افتادند و شب و روز از ایزد تعالی زوال ملک او می‌خواستند» (خیام نیشابوری، ۱۳۸۵: ۹)

بنا به گفته «خیام» در *نوروزنامه* آن چه باعث برهم پاشی اقتدار «جمشید» و روی گردانی مردم از او شده، همان تصرف اموال است که جزئیات آن بر ما معلوم نیست.

به هر حال اگر پادشاهی اراده می‌کرد که مال یا ناموسی را تصاحب نماید، این حکم لازم الاجرا بود. مگر آن که سیاست و کیاستی مانع از این کار می‌شد، چنان که در حکایت زیر در رفتار «عمیدالملک» می‌بینیم:

* امیری اسپبی همتا و کم نظیر داشت. سلطان «خوارزمشاه» این اسب را دید و پسند خاطرش افتاد و مصمم شد تا اسب را از آن خود کند:

«پس به سرهنگان بفرمود آن زمان تا بیارند اسب را ز آن خاندان»

(رک مولوی، ۱۹۳۵م، دفتر ششم: ۴۶۳-۴۶۴)

امیر که خود را در برابر قدرت «خوارزمشاه» ناتوان می‌بیند، دست به دامن «عمیدالملک» می‌شود. خصوصیات «عمیدالملک» شنیدنی است، محترم، اصیل، پارسا، شب‌خیز و سخاوتمند. از این رو به روایت «مولوی» برای نجات اسب امیر زیرکانه عمل می‌کند. خردمندی «عمید» عواقب خوشایندی دارد. او با سخنان خود اسب امیر را چنان از چشم «خوارزمشاه» می‌اندازد که دستور می‌دهد اسب را به صاحبش باز گردانند:

<p>چون فرشته گردد از میل تو دیو بس‌گش و رعناست این مرکب ولیک چون سرگاو است گویی آن سرش اسب را در منظر شه خوار کرد</p>	<p>«پس عمادالملک گفتش "ای خدیو در نظر آنچ آوری گـردید نیک هست ناقص آن سر اندر پیـکرش در دل خوارمـشه این دم کار کرد</p>
---	--

(همان: ۴۶۹)

ملاحظه می‌کنید که در این حکایت، وزیر خردمند چگونه با زیرکی، شاه را از دست اندازی به مال امیر باز می‌دارد. اما همیشه افراد زیان دیده به این بختیاری نبوده‌اند. در ضمن، این ساده‌ترین نوع خودخواهی و تعدی به مال زیردستان است که سوابق تاریخی آن، از شمار بیرون است. وقتی امیری برای پس گرفتن مال خود، این چنین دست و پا می‌کند، حال رعیت نگفته پیداست.

* در باب تصاحب اموال، ماجرای «سوری» از چاکران «سلطان مسعود» نیز جالب و شنیدنی است: «...هدیه‌ها که صاحب دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد حِمْل هدیه‌ها که حسنگ را دیده بودم که بر آن جمله آورد امیر محمود را...»



چندان جامه و طرایف و زرینه و سیمینه ... و اصناف نعمت بود درین هدیه که امیر و همه حاضران به تعجب بماندند، از بونصر مستوفی شنودم ... گفت "امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند، چهار بار هزار هزار درم آمد". امیر مرا که بونصرم گفت "نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دوسه چاکر دیگر بودی، بسیار فایده حاصل شدی... که سوری مردی متهور و ظالم بود، و چون دست او را گشاده کردند بر خراسان، اعیان و رؤسا را برکنند و مال‌های بی اندازه ستند و آسیب ستم او به ضعفا رسید." (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۶۳۷ - ۶۳۸)

* «بیهقی» به دنبال این حکایت، ماجرای «هارون الرشید» و «یحیی برمکی» را نقل می‌کند و از درایت و هوشمندی «یحیی» پرده می‌گشاید، آن گاه که «علی بن عیسی بن ماهان» نیز هم چون «سوری» صاحب دیوان «خراسان» انواع و اقسام هدایا و تحف را به درگاه گسیل می‌دارد و صدها کنیزک، صد جفت گاو، هزار شتر، دویست اسب خراسانی با جُل‌های دیبا تنها بخشی از این هدایاست: «چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید، تکبیری از لشکر بر آمد و دهل و بوق زدند. آن چنان که کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هارون الرشید رو سوی یحیی برمکی کرد و گفت "این چیزها کجا بود در روزگار پسرت فضل؟". یحیی گفت "زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسر در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان". هارون الرشید از این جواب سخت طَیره شد، چنان که آن هدیه بر وی منغص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا و برفت...» (همان: ۶۴۳) اگر به سخنان «یحیی برمکی» دقت شود، چند نکته مهم، درخور توجه است؛ وقتی «هارون» از او می‌پرسد این اموال در زمان پسرت کجا بود، به صراحت می‌گوید در خانه صاحبان این اموال، به تعبیری او به خلیفه طعنه می‌زند که این اموال، هدایای مردم به تو نیست، بلکه آن را به زور از آن‌ها ستانده‌ای، چون اگر هدیه و پیشکش بود، در روزگار ما نیز چنین بذل و بخششی به درگاه خلیفه صورت می‌گرفت...

سپس «یحیی برمکی» برای آن که زشتی ظلم «علی بن عیسی» را به خلیفه نشان دهد، نقشه‌ای زیرکانه می‌کشد مبنی بر این که سی بار هزارهزار درم جواهر قیمتی و ناب از گوهریان شهر برای خلیفه خریداری کنند و فردا که برای مواضعه و قرارداد می‌آیند و جواهرات را تحویل خزانه می‌دهند «یحیی» خط مواضعه را پاره کند و منکر این معامله شود. «هارون» در جواب می‌گوید: «ما این توانیم کرد، اما پیش ایزد عزّ ذکره در عرصات قیامت چه حجت آریم؟ و رعایا و غربا از این شهر بگریزند و زشت نام شویم در همه جهان. یحیی گفت "پس حال علی عیسی برین جمله است در خراسان که بنمودم و چون خداوند روا نمی‌دارد که ده تن از وی تظلم کنند و به درد باشند، چرا روا دارد که صد هزار هزار مسلمان از یک والی وی غمناک باشند و دعای بد کنند."» (همان: ۶۴۵ - ۶۴۶)

با این روش خردمندانه، نقشه «فضل بن ربیع» که می‌خواست با عرضه هدایا و تحف «علی بن عیسی»، چشم خاندان برمکی را کور کند، در هم ریخته می‌شود. باز نمونه دیگری از نحوه گرفتن مالیات در تاریخ بیهقی گزارش شده است، (رک بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۶۸۵-۶۸۶)

این همان مالی است که «غزالی» آن را شبهه ناک می‌داند. او در این باره می‌گوید: «بدان که هرچه در دست سلطانیان روزگار است که از خراج مسلمانان سنده‌اند یا از مصادره و رشوت، همه حرام است. و حلال در دست ایشان سه مال است: مالی که به غنیمت از کافران بستانند، و یا به گزید از اهل ذمت چون به شرط شرع ستانند، یا میراثی که اندر دست ایشان افتد، از کسی که بمیرد و وی را وارثی نباشد که آن مال، مصالح را باشد. و چون روزگار چنان است که مال حلال، نادر است، و بیشتر از خراج و مصادره است، نشاید از ایشان هیچ چیز ستدن، تا ندانی از وجه حلال است.» (غزالی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۳۵۴) در جای جای متون ادبی هم به شبهه ناک بودن لقمه شاهان اشاره شده است.

* «سعدی» نیز در گلستان از زاویه‌ای دیگر به این قضیه نگریسته است. او نتیجه ظلم بر مردم و غصب اموالشان را به اختصار و زنجیروار چنین بیان می‌کند: «یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور



و اذیت آغاز کرده [تا جایی که] خلق از مکاید ظلمش به جهان رفتند [و از کُربت جورش راه غربت گرفتند]. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان زور آوردند» (سعدی، ۱۳۸۷: ۶۳)
در «منطق الطیر» نیز حکایتی آمده است از محتسبی که مستی را گرفتار کرده، به ستم می‌راند:

مست گفت "ای محتسب، کم‌کن توشور	محتسب آن مرد را می‌زد به زور
مستی آوردی و افکندی ز راه،	زان که گران حرام، این جایگاه
لیک آن مستی نمی‌بیند کسی	بودی تو مست تر از من بسی
داد بسستان اندکی از خویش نیز "	در جفای من مرو زین بیش نیز

(عطار، ۱۳۸۳: ۳۷۱)

در این حکایت کوتاه، بغض و خشمی نهفته است که از مال حرام سلطان پرده بر می‌دارد. مست این ماجرا به محتسب می‌گوید اگر من از آب حرام مستم و این مستی را همگان می‌بینند، تو بواقع و نه در عالم صورت، از نان حرامی که حکومت بر سفره تو می‌گذارد، مستی و این مستی را دیگران نمی‌بینند.

۲-۱-۳ تصاحب ناموس

نمونه دیگری از بداخلاقی و بدرفتاری در رفتار حاکمان، که نتیجه مستقیم خودخواهی و خودکامگی است و در متون ادبی کمابیش به چشم می‌خورد، تعدی بر نوامیس مردم است.

برای مثال حکایتی از تاریخ بیهقی نقل می‌کنیم که از حیث بیداد و درازدستی بر نوامیس مردم قابل توجه است:
* مردی آجوساز به خودش اجازه می‌دهد به دختری جوان دست درازی کند، به این جسارت و پشت گرمی که مزدور حاجب «بگتدی» است. پدر و برادران دختر، مانع از بی‌شرمی عامل حکومت می‌شوند. در این گیر و دار، فقاعی زخمی می‌شود و به نزد اربابش می‌گریزد. در یک حکومت و نظام قضایی سالم، انتظار این است که فقاعی به دلیل هتک حرمت به ناموس دیگران، تنبیه و مجازات شود، اما ملاحظه می‌کنید که چگونه حاجب بزرگ، نه فقط از خانواده دختر، که از مردمان آن ده انتقام می‌گیرد، دست به حمله و غارت می‌زند و خون بی‌گناهان را بر زمین می‌ریزد، تا جایی که حتی زهادی که بر سجاده خود مشغول عبادتند، از خشونت او و غلامانش جان سالم به در نمی‌برند. (رک بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۶۸۶-۶۸۷)
وقتی عاملان قدرت که به طبع کارشان حمایت از جان و مال و ناموس مردم است، خود، عامل رعب و وحشت و ناامنی می‌شوند، پناه امن را در کجا باید جست.

* باز در همین رابطه حکایتی دیگر نقل می‌کنیم، این بار از تاریخ جهانگشا، در قهر و صولت و سیاست و هیبت «فآن» پسر «چنگیزخان مغول»: ظاهرأ خبری شایع می‌شود مبنی بر این که «فآن» دختران قبیله ای را به ازدواج عده ای نامزد کرده است: «ایشان از خوف این خبر، بیشتر دختران را نامزد خصمان کردند در میان قوم خود و بعضی را تسلیم. این حدیث در افواه انتشار می‌یابد و به خدمت پادشاه می‌رسانند. جماعتی از امرا را نامزد می‌کند تا جهت تفحص آن جا روند. چون حقیقت معلوم می‌شود می‌فرماید که هر دختر را که سن او از هفت گذشته باشد جمع کنند و هرکس را که در آن سال به خصم داده‌اند باز ستانند. چهارهزار دختران چون اختر که هر یک را با دل‌ها حالی دگر بود گرد کردند... ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بودند جدا کردند و تمامت حاضران را یاسا رسانیدند که با ایشان خلوت کنند. از آن جملت دو دختر چون ماه فرو شد و باقیات صالحات را در پیش اردو صف بایستایند. آنچه لایق اردو بود با حرم فرستادند و قومی به اصحاب فُهود و جوارح دادند و بعضی را به هرکس از ملازمان درگاه و چندی را به خرابات و رسول خانه تا خدمت صادر و وارد کنند و آنچه باقی ماندند فرمان شد تا هرکس که حاضر بود از مغول و مسلمان در بودند و پدران و برادران و اقربا و خویشان و شوهران ایشان، نظاره کنان، یارا و مجال آن نه



که دم ززند و زبان جنبانند و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفیذ احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عسکر.» (جوینی، ۱۳۸۵: ۲۸۵-۲۸۶) این‌ها که گفته شد، رفتار «حاتم زمان و حاکم جهان»، «قآن» است که «جوینی» در باب سخاوت‌های او در کتابش داد سخن داده است. حاتم بخشی او در رفتار با دختران و زنان شوی دیده منحصر به فرد است. اگر شاهان و حکام دیگر، ناموس مردم را حق مسلم خود می‌دانند، او برای انتقام هم شده، چنان با نوامیس مردم بذل و بخشش می‌کند که حتی مسافران و ایلچی‌ها هم می‌توانند در فرصت میان راهی، از سخاوت او برخوردار شوند. گویی این دخترکان، کالاهایی هستند که هر کدام باید به گوشه‌ای ارسال شوند و مابقی در راه‌ها شوند تا هر کس که خواست تصاحبشان کند...

* «روزی معتصم به مجلس شراب نشسته بود و قاضی یحیی بن اکثم حاضر بود. معتصم از مجلس برخاست و در حجره‌ای شد و ساعتی بود. بیرون آمد و شرابی بخورد و باز برخاست و در حجره‌ای دیگر شد و باز برخاست و در حجره‌ای دیگر شد و ساعتی بود. بیرون آمد و در گرمابه شد و غسلی بکرد و سبک بیرون آمد و مصلی خواست و دو رکعت نماز کرد و به مجلس باز آمد. قاضی یحیی را گفت "دانی که این نماز چه بود که بکردم؟" گفت "نه!" گفت "نماز شکر نعمتی از نعمت‌های خدای عزوجل که مرا امروز به ارزانی داشت". یحیی گفت "یا امیرالمؤمنین آن چه نعمت است؟" گفت "در این ساعت سه دختر را دختری ببردم که هر سه دختر سه دشمن من بودند. یکی دختر ملک روم، یکی دختر بباک و یکی دختر مازیار گیر." (نظام الملک، ۱۳۶۴: ۳۱۸-۳۱۹) در مجلس شراب نشستن و تصاحب دختران دشمن و نماز شکر خواندن خود مجمع غرائب است و بی‌نیاز از هر توضیح!

نمونه دیگری از تصاحب ناموس را در داستان مطرب مظلوم هفت پیکر و سیاستنامه ملاحظه کنید. (ر.ک: نظامی، ۱۳۸۷: ۳۳۷-۳۳۸ و نیز ر.ک: نظام الملک، ۱۳۶۴: ۷۵-۷۶)

۲-۱-۴ تملق، دروغ و ریا

نکته‌ای که ذکر آن در این جا ضروری به نظر می‌رسد آن است که استبداد رأی شاهان، ضمن ناامنی و خشونت، تبعات اخلاقی بدتری به دنبال دارد، و از آن جمله است رواج دروغ، تملق و دو رویی، که پدیده‌ای بارز به شمار می‌رود. شاهان از آن جا که خود را تافته جدا بافته می‌دانند، به شنیدن تعریف و تمجید، مشتاقند و بدتر از آن حاضر نیستند سخنی خلاف میل خود بشنوند. در برابر این رفتار، بازتاب‌های گوناگونی وجود دارد. عده کمی که به قول «سعدی» نه بیم جان دارند و نه امید زر، جسورانه سخن می‌گویند، تعدادی در برابر این رفتار در لفافه به انتقاد می‌پردازند و البته کسانی هم هستند که سکوت را ترجیح می‌دهند: «تزدیک معاویه» سخن می‌گفتند و احنف خاموش بود، گفتند "چرا سخن نگویی؟" گفت "اگر دروغ می‌گویم از حق می‌ترسم و اگر راست گویم از شما می‌ترسم." (غزالی، ۱۳۸۱، ج ۲: ۵۶۲)

شاید سخن «بیهقی» کامل‌کننده کلام «احنف» باشد: «پادشاهان بزرگ، آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمت کاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان.» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۴۲۱) و یا این که گفت: «ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان حجت گفتن روی ندارد به هیچ حال.» (همان: ۴۱۶)

به نظر می‌رسد تعداد کسانی که برای خوشایند شاهان و دور ماندن از خشم و غضب آن‌ها راه تملق و ریاکاری در پیش می‌گیرند، از کسانی که سکوت اختیار می‌کنند یا با جسارت به انتقاد می‌پردازند، همواره بیشتر است. سخنان «نجم رازی» را در مرصاد/عباد بشنوید در وصف خطیبان: «مذکران سه طایفه‌اند: یکی آن‌ها ... که بر سر منبر به مدح و مداحی ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و قضات و حکام مشغول شوند، تا بر جای پیغمبر علیه السلام چندین دروغ و بدعت روا دارند که بگویند و بکنند، و بر سر منبر گدایی‌ها کنند، و از ظالمان مال ستانند، و توزیع خواهند، تا گاه بود که از درویشان به حکم بستانند به دل ناخوشی...» (نجم رازی، ۱۳۸۴: ۴۹۰-۴۹۱)



۲-۱-۵ بی‌وفایی و خلف‌وعده

باری، چنان که از شواهد برمی‌آید، انسان‌های خردمند و پاک نمی‌توانند برای مدت طولانی در حکومت، تن‌آسان خدمت کنند و به خیر و صلاح مملکت بیندیشند. حتی اگر از وجود ساعیان و نمانان هم در امان باشند، ضمانتی برای وفاداری شاهان وجود ندارد. توصیه «عنصرالمعالی» را در این باره بشنوید: «اگر اتفاق افتد که از جمله حاشیه‌باشی، و به خدمت پادشاه پیوندی، هرچند که پادشاه تو را به خود نزدیک کند، تو بدان غره‌مشو، از نزدیکی وی گریزان باش، اما از خدمت گریزان مباش که از نزدیکی پادشاه دوری خیزد و از خدمت پادشاه، نزدیکی. و اگر تو را از خویشتن ایمن دارد، آن روز ناایمن باش، که از هر که فربه شوی، نزار گشتن هم از وی بود. و هر چند عزیز باشی، از خویشتن شناسی غافل مباش و سخن جز بر مراد خداوند مگوی و با وی لجاج مکن، که هر که با خداوند خویش لجاج کند، پیش از اجل بمیرد، که با درفش، مُشت زدن احمقی بود.» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۶: ۱۹۸)

«فردوسی» نیز در بیان فرجام «بزرگمهر»، به خطرات نزدیکی به شاهان اشاره می‌کند که می‌تواند، مؤید سخن «عنصرالمعالی» باشد:

«نگه کن کنون کار بوزرجمه —————
فراز آوریدش به خاک نژند
که از خاک بر شد به گردان سپهر
همان کس که بردش به ابر بلند»

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۲۵۵)

«نظامی» نیز عاقبت هم نشینی شاهان را چنین می‌داند:
«آن که سرش زرکش سلطان کشید

بازپس بین لقمه ز آهن چشید»

(نظامی، (۳) ۱۳۸۷: ۴۳ و نیز رک (نظامی، (۱) ۱۳۸۷: ۶۲)

* «نظامی» در لیلی و مجنون، و بیان داستان تاجدار مروی، وفاداری سگ‌ها را بر پادشاهان افزون می‌داند: داستان از این قرار است که تاجدار «مرو» چندین سگ دارد به هیبت گراز، وحشی و خون‌ریز. هرگاه که بر کسی خشم می‌گیرد، او را نزد سگ‌ها می‌اندازد. یکی از ندیمان پادشاه که جوانی با کفایت و هوشمند است، در رفتار شاه، آینده‌مرگبار خود را می‌بیند، از این رو با سگان طرح دوستی ریخته، هرروز آن‌ها را به غذایی مهمان می‌کند تا جایی که سگ‌ها مطیع او می‌شوند. پس از چندی، آن چه جوان به فراست دریافته بود، واقعیت پیدا می‌کند و پادشاه بر جوان خشم می‌گیرد و او را نزد سگ‌های خون‌خوار می‌اندازد. اما سگ‌ها که محبت او را از یاد نبرده‌اند، به گرد او حلقه می‌زنند. سگبانان خبر به شاه می‌برند و او جوان را فرا می‌خواند و علت را جویا می‌شود. پاسخ جوان چنین است:

«گفتا» سبب، آن که، پیش ازین بند
ایشان به نواله ای که خوردند
ده سال غلامی تو کردم
دادی به سگانم از یک آزار
سگ، دوست شد و تو آشنا نه
سگ صلح کند به استخوانی
دادم به سگان نواله ای چند
با من لب خود به مهر کردند
این بود ببری که از تو خوردم
وین بُد که بُد سگ، آشناخوار
سگ را حق حرمت و تو را نه
ناکس نکند وفا به جانی»

(نظامی، (۲) ۱۳۸۷: ۱۷۱-۱۷۲)

* وقتی در اواخر عمر «بونصرمشکان» رئیس دیوان رسالت «مسعودغزنوی» امر می‌شود تا اسب و شتران زیادت خود را در جنگ، خرج امیر کند، جواب «بونصر» به «آعاجی» که قاصد پیام اوست، چنین است: «دانستم و هم چنین چشم داشتم، خاک برسر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست.» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۳: ۹۲۷)



سخنان «فَنزَه» نیز بی‌شبهت به کلام «بونصر» نیست، «فَنزَه» همان پرنده ای است که پس از مدت‌ها خدمت پادشاه کردن، شاهزاده جوجه اش را بر زمین کوبید و کشت. او نیز به تلافی مرگ فرزند، چشمان شاهزاده را برکنند و از قصر پادشاه کناره گرفت. سخنان جسورانه او زبان حال کسانی است که پس از خدمت بسیار، تازیانه بی‌مهری و ستم را بر پشت خویش احساس کرده‌اند: «بیچاره کسی که به صحبت جباران مبتلا گردد، که عقده عهد ایشان سخت زود سُست شود و همیشه رخسار وفای ایشان به چنگال جفا مجروح باشد...» (نصرت‌الله منشی، ۱۳۸۶: ۲۸۵) سخنان فنزه، به خوبی میزان و معیار دوستی و دشمنی شاهان را نشان می‌دهد: پیمان دوستی آنان با حاجتی بسته می‌گردد و با برآورده شدن آن گشاده.

در تاریخ بی‌هقی آمده است: «از استاد شنودم که چون سلطان محمود، حسنک را وزارت داده بود و دشمن گرفته، با چنان دوستی که او را داشت، والده ام گفت " ای پسر، چون سلطان کسی را وزارت داد، اگرچه دوست دارد آن کس را، در هفته‌ای دشمن گیرد، از آن جهت که همباز او شود در مُلک و پادشاهی به انبازی نتوان کرد."» (بی‌هقی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۴۷۹)

سخنان تند «عروضی سمرقندی» هم گواه ستم‌هایی است که بر عاملان ناصح و بی‌ادعایی هم چون «مسعود سعد سلمان» رفته است: «آن آزادمرد در دولت ایشان [غزنوی] همه عمر در حبس به سر برد و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند و من، بنده، این جا متوقفم که این حال را بر چه حمل کنم؟ بر ثبات رأی یا بر غفلت طبع یا بر قساوت قلب یا بر بددلی؟...» (عروضی سمرقندی، ۱۳۸۸: ۱۵۱ و نیز ر.ک: مسعود سعد، ۱۳۶۴، ج ۲: ۲۶۰-۲۶۱)

* در حماسه بزرگ «ایران»، «گشتاسپ» از کسانی است که بیش از دیگر هم‌تایان خود به بی‌وفایی و بدعهدی، متصف است، هرچند درباره «کاووس» نیز می‌توان چنین ادعایی داشت، البته باید گفت بدعهدی‌های «کاووس» ناشی از بی‌خردی و تلون مزاج اوست، حال آن که بدقولی‌های «گشتاسپ» ریشه در حرص و آز سیری ناپذیر او دارد، تا جایی که فرزند خود «اسفندیار» را در این راه قربانی می‌کند. «گشتاسپ» که خود، در جوانی و زمان حیات پدر، تاج شاهی را طلب کرده و پدر نیز بی‌هیچ مقاومتی، فرزند را بر تخت نشانده است، اینک که چرخ روزگار، بازی خود را از سر گرفته و «اسفندیار» جوان، خواهان تاج و تخت اوست، به انحاء مختلف از این کار طفره می‌رود. بارها پیمان می‌بندد و پیمان می‌شکند. «گشتاسپ» نه تنها رشادت‌های «اسفندیار» را به چیزی نمی‌گیرد و بر عهد خود پای بند نیست، که فرزند را بر پایه بدگویی‌های «گَرزَم» در «گنبدان دژ» گرفتار می‌کند تا چند صباحی او را از سر راه بردارد و خود برای ترویج دین بهی، راهی «سیستان» می‌شود. «ارجاسپ» تورانی که شرایط را مهیا دیده، به «ایران» می‌تازد و «لهراسپ» پیر کشته می‌شود. «گشتاسپ» به فرزند در بند نیازمند است، فرمان می‌دهد بند از او بگشایند و باز هم وعده تاج و تخت تجدید می‌شود. «بیچاره اسفندیار» دشمن را ناکام کرده، خواهران اسیر خود را از حصار می‌رهاند، اما از تاج و تخت خبری نیست. هربار گلایه خود را به گوش پدر می‌رساند و وعده دیرینه را به خاطرش می‌آورد، اما طرفی نمی‌بندد. «گشتاسپ» که از خواسته فرزند به جان آمده، بار دیگر، به تخت نشستن او را در گرو اسارت «رستم» می‌داند، این در حالی است که زیج‌های کهن، مرگ «اسفندیار» را در «سیستان» و به دست «رستم» پیش بینی کرده‌اند. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۶: ۱۰۹-۳۱۶)

۲-۶ آزمندی

بخش دیگری از بداخلاقی در حکومت، حرص و طمع شاهان است که البته آن نیز به نوعی از تبعات خودخواهی محسوب می‌شود: * در مصیبت نامه پیرمردی را می‌بینیم که در راه سگه ای می‌یابد. با خود می‌اندیشد، آن را به پادشاه دهد. پادشاه که از جسارت پیر برافروخته شده است، از او می‌خواهد تا توضیحی برای رفتارش داشته باشد. پاسخ او به شاه چنین است:

«زان که من بر کس نیفکندم نظر
هیچ مسجد نیست و بازار ای سلیم
از همه درها گدایی می‌کنی
تا زمانی پادشایی می‌کنی
در همه عالم ز تو محتاج تر
کز برای تو نمی‌خواهند سیم

(عطار، (۱) ۱۳۸۶: ۲۱۲ و نیز، همان: ۲۱۳ و نیز رک عطار، (۱) ۱۳۸۸: ۳۱۲-۳۱۳ و نیز، همان: ۳۱۳)



کلام «سعدی» را نیز بشنوید:

«خبر ده به درویش سلطان پرست
گدا را کند یک درم سیم سیر
نگهبانی مُلک و دولت، بلاست
که سلطان زدرویش مسکین تر است
فریدون به مُلکِ عجم نیم سیر
گداپادشاه است و نامش گداست»

(سعدی، ۱۳۸۴ : ۱۴۹-۱۵۰ نیز رک: سعدی، ۱۳۸۷: ۶۰)

اما شاید بتوان گفت یکی از لطیف‌ترین اشعاری که حرصِ سیری ناپذیرِ قدرتمندان و ظلم به زیردستان را به زیبایی مطرح کرده است، مناظرهٔ زیرک و ابله باشد در شعر «انوری»:

«آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابله‌ی
گفت "چون باشد گدا، آن کز کلاهش تکه ای
گفتش "ای مسکین غلط اینک از این جا کرده ای
دُرّ و مرواریدِ طوقش اشکِ اطفالِ من است
او که تا آبِ سبو پیوسته از ما خواسته است
خواستن، کدیه است، خواهی عُشر خوان، خواهی خراج
چون گدایی چیزِ دیگر نیست جز خواهندگی

گفت "کین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست"
صدچومار را روزها بل‌سال‌ها برگ‌ونواست؟"
آن همه برگ‌ونوا دانی که آن جا از کجاست؟
لعل و یاقوتِ ستامش خونِ ایتامِ شماست
گر بجویی تا به مغزِ استخوانش زانِ ماست
زان که گر ده‌نام باشد یک حقیقت را رواست
هر که خواهد، گر سلیمان است و گر قارون، گداست»

(انوری، ۱۳۷۲، ج ۲: ۵۲۸)

«انوری» هم چنین، در هجویه ای که در مرگِ «میرطغرل» سروده، از زاویه ای دیگر به این موضوع پرداخته است. (همان : ۵۹۷)

عرفا و فرهیختگانِ جامعه، بیش از دیگران بر زیاده خواهی شاهان و حاکمان خرده گرفته‌اند. این ناهنجاری رفتاری، از دیدگاهِ شرع و عُرف، هردو مذموم است:

«حرص و شهوت، خواجگان را شاه‌ومارابنده‌اند
... توهمی لافی که‌هی من پادشاهِ کُشورم
بنگراندر ما و ایشان، گرت ناید باوری
پادشاهِ خود نه ای چون پادشاهِ کشوری»

(سنایی، ۱۳۸۵ : ۶۶۰ و نیز رک: عطار، (۱) ۱۳۸۸ : ۲۶۹-۲۷۰)

«مولوی» نیز دربارهٔ حرص و آز صاحبانِ مناصب، قیاسی ظریف دارد:

«حرص بَطیک تاست، این پنجاه تاست
حرص بَطاز شهوتِ حلق است و فَرَج
حرصِ شهوت، مار و منصب از دهاست
در ریاست بیست چندان است درج»

(مولوی، ۱۹۳۵ م، دفتر پنجم : ۳۴-۳۵)

صورتِ دیگری از زیاده خواهی شاهان، خوش باشی و گرایش به زنان و کنیزکان است که پرداختن به آن، غفلت از کارِ پادشاهی را در پی دارد:

«دو تن، پرور ای شاهِ کشور گشای
... نه مردی است دشمن در اسبابِ جنگ
یکی اهلِ بازو، دوم اهلِ رای
تو مدهوشِ ساقی و آوازِ چنگ
که مُلکت برفتش به بازی ز دست
بسا اهلِ دولت به بازی نشست

(سعدی، ۱۳۸۴: ۷۶)

در *قابوسنامه* نیز در نقدِ روزگارِ «مسعود غزنوی» می‌خوانیم: «و نیز ای پسر، روزگارِ خالِ تو سلطان مسعود، طریقِ مردانگی و شجاعت، نیک دانستی، اما طریقِ مُلک داشتن نه. از پادشاهی، با کنیزکان، معاشرت کردن اختیار کرد، چون لشکر و عُمال دیدند که به چه مشغول است، طریقِ بی‌فرمانی بر دست گرفتند.» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۶ : ۲۳۱)



۲-۲ سعایت و تضریب

دیگر اخلاق ناپسندی که در میان درباریان، رواج بسیار دارد، سعایت و تضریب است. از نمونه‌هایی که سعایت بدگویان را به خوبی نشان می‌دهد و در تاریخ بیهقی به آن اشاره شده است، بددلی «سلطان مسعود» است نسبت به وزیر خود، «خواجه احمد عبدالصمد». این وزیر که به صلاح دید امیر، پس از «خواجه احمدحسن» بر مسند وزارت می‌نشیند، پس از خدمت‌های بسیار و حتی پس از آن که فرزند و بسیاری از بستگانش در جنگ با «هارون» پسر «آلتونتاش» کشته می‌شوند، از چشم سلطان می‌افتد و سعایت بدگویان در حق او کارگر می‌شود. در گفت و گویی که میان امیر و «بونصرمشکان» برگزار می‌شود، «بونصر» که از علت بی‌اعتمادی امیر به وزیرش جويا می‌شود، پاسخ امیر این است: «ما را تا این غایت از این مرد خیانتی پیدا نیامده است. اما گوش ما از وی پُر کرده‌اند و می‌کنند.» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۷۰۱-۷۰۲) نمونه دیگر این بدگمانی را «بیهقی» در ماجرای «آلتونتاش خوارزمشاه» و «بوسهل زوزنی» به خوبی گزارش کرده است. (ر.ک: ج ۲: ۴۶۵-۴۶۶)

* یکی دیگر از نمونه‌های افترا و سعایت که در تاریخ جهانگشا نقل شده است به سعایت «مجدالملک یزدی» از «عطاملک جوینی» اختصاص دارد که موضوع آن، اختلاس توفیر اموال «بغداد» است. «عطاملک» می‌گوید: «با وجود آن که معلوم همه بود که این تهمت‌ها بی‌اساس و حصول توفیر مذکور، کذب و زور است محض، برای آن که خود و جمعی بسیار را از ننگ مقابله و مجادله با آن اراذل، خلاص دهم، اداء این مبلغ را قبول کردم» (جوینی، ۱۳۸۵: ۳۸) او اضافه می‌کند که وقتی آن جماعت دیدند که با پرداخت این مبلغ، آسیبی به من نمی‌رسد تدبیر دیگری به کار بردند تا سرانجام سعایت‌های «مجدالملک» به ثمر رسید: «دانستم که کار، جد است و تأثیر اقوال اصحاب اغراض در خاطر پادشاه، بی‌حد، و مطالبه بقایا، بهانه حصول زر مقصود است و به زعم ایشان حوض‌های مالمال از آن در خانه من موجود...» (همان: ۳۸-۳۹) باری «جوینی» هر آن چه از خشک و تر و سیم و زر، جامه تا و دوخته و حتی ظرف دارد تسلیم می‌کند و املاک و سرا و هر چه در مالکیت اوست می‌سپارد و تقبل می‌کند که اگر بعد از این به قدر یک درم زر باقی ماند یا پیدا شد، در برابر آن نیز پاسخگو باشد.

افزون بر دشمنی و سعایت اطرافیان، گاهی شهریاران، خود نیز به این بدگویی‌ها و تضریب‌ها دامن می‌زنند. اعتراف «حسنک وزیر» را بشنوید، هنگامی که از «خواجه احمد حسن» به خاطر پیشینه خود عذرخواه است: «وی رو به خواجه کرد و گفت "زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، به روزگار سلطان محمود، به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می‌خاییدم که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره، به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود..."» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۲۳۲)

«عروضی سمرقندی» نیز ضمن حکایتی شیرین، تضریب و سخن چینی «خضرین ابراهیم» را در باب دو تن از شعرای دربارش مطرح می‌کند و به تصریح در جمله ای معترضه می‌گوید که "تضریب، عادت ملوک است". (ر.ک: عروضی سمرقندی، ۱۳۸۸: ۱۵۲)

به هر حال از عواملی که سبب نامنی دربار سلاطین می‌شده، وجود مُشرفان و خبرچینانی بوده است که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، افراد را زیر نظر می‌گرفته‌اند و «انفاس آن‌ها را برمی‌شمرده‌اند.» شاید بتوان گفت «بیهقی» بیش از هر نویسنده دیگری به ذکر این مسأله پرداخته است: در رفتار «مسعودغزنوی» با عمویش «امیریوسف» که به گفته مؤلف، او را به دلیل جانب‌داری از «امیرمحمد» از گاه به چاه انداخت، می‌خوانیم: «... در نهان حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی، بفریفتند به فرمان سلطان و تعبیه‌ها کردند تا بر وی مُشرف [جاسوس] باشد و هر چه رود می‌بازنماید تا ثمرات این خدمت بیابد به پایگاهی بزرگ که یابد. و این تُرکِ ابله، این چُرَبک [دروغ] بخورد و ندانست که کفران نعمت، شوم باشد» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۳۹۹-۴۰۰) یا در جای دیگر: «و شغل درگاه همه بر حاجب غازی می‌رفت که سپاه سالار بود و ولایت بلخ و سمنگان، او داشت. و کدخدایش سعیدصراف در نهان بر وی مُشرف بود که هر چه کردی، پوشیده باز نمودی...» (همان، ج ۱: ۱۸۸)



* فرو گرفتن سپاه سالاران بزرگی همچون «اریارق» و «غازی» و ترفند نابودی آن‌ها به تفصیل از زبان «بیهقی» نقل شده است: «امیر، عبدوس را فرا کرد تا کدخدایان ایشان را بفریفت و در نهن، به مجلس امیر آورد و امیر، ایشان را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاس خدانندان خود را می‌شمردند و هر چه روّد با عبدوس می‌گویند تا وی باز می‌نماید.» (همان ۲۶۷)

۲-۳ تلون مزاج

علاوه بر سعایت بدگویان، تلون رفتار پادشاهان نیز از عواملی است که افزون بر آن که نوعی اخلاق ناشایست محسوب است، همواره بر نامنی دربارها دامن می‌زده است: «از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بود که [وقتی] به سلامی برنجند و [وقتی] به دشنامی خلعت دهند.» (سعدی، ۱۳۸۷: ۶۹) و یا: «بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کردن و بر آواز خوش کودکان، که آن به خیالی مبدل شود و این به خوابی متغیر گردد.» (همان: ۱۷۱)

* عاقبت «بزرگمهر» را به خاطر داریم که چگونه بدگمانی «انوشیروان»، وزیر خردمند را از بالانشینی به سیاه چال انداخت، حال آن که در جای دیگر واکنش این پادشاه، در قبال یک دزدی آشکار، به گونه ای دیگر گزارش شده است. به حکایتی از نصیحه الملوک توجه کنید تا شاهدی بر تلون مزاج شاهان باشد: «مردی از ندیمان انوشروان در مجلس، جام زرین مرصع به جواهر بدزدید و نوشروان بدید. شرابدار طلب کرد، نیافت. آواز داد که یا اهل مجلس، جامی زرین به گوهر آراسته گم شد. یک تن از این جا بیرون مروید تا باز دهید. نوشروان او را گفت "رها کن تا بروند که آن که جام دزدید باز ندهد و آنک بدید غمّازی نکند."» (غزالی، ۱۳۸۹: ۱۸۲-۱۸۳)

* روزی از روزها «بهرام گور» به همراه وزیران و لشکریانش در بازگشت از نخچیرگاه به دهی می‌رسند. مردمان آن ده، شرط ادب و مهمان‌نوازی به جای نمی‌آورند و هیچ کس برای خوش آمدگویی به شاه، قدمی بر نمی‌دارد. «بهرام» که از رفتار روستاییان آزرده شده، ویرانی ده را آرزو می‌کند و وزیر که خشم شاه را به خوبی دریافته، به ترفندی پنهان در برآورده شدن خواسته او دست می‌زند. او نزد روستاییان می‌شتابد و به آن‌ها می‌گوید که شاه از آن‌ها خشنود شده است و به پاداش این خوش آمدگفته‌است همگی مهترید و هیچ کس را نیازی نیست تا از دیگری فرمانبرداری کند. پس از آن، ده دچار آشفته‌گی، قتل و ناامنی می‌شود:

«همه ده به ویرانی آورد روی درختان شده خشک‌وبی آب جوی»

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۷: ۳۲۶-۳۲۷)

پادشاه یک سال بعد به این روستا باز می‌گردد، جز پیرمردان کسی در ده نمانده و آثار زندگی در روستا ناپدید شده است. «بهرام» در کمال اندوه، آن چه بر سر مردمان آمده است از نزدیک می‌بیند. او که از دیدن روستای ویران، متأثر شده، این بار خطاب به موبد می‌گوید که حیف است این ده ویران شود، در آبادی آن بکوش. وزیر، پیرمردی را به مهتری ده بر می‌گزیند و با قرض گرفتن گاو و خر از ده همسایه، روستا را آباد می‌کنند تا جوانانی که ترک وطن کرده‌اند، به زادگاه خود برگردند و این چنین روستای آبادی که به خشم شاه ویران شده بود، به عنایت او باز هم روی آبادی می‌بیند.

«سعدی» نیز با همان شیوه تساهلی خود، به طرز ظریفی، بر ناپایداری رفتار شاهان انگشت می‌گذارد.

(رک سعدی، ۱۳۷۴: ۹۳۸-۹۳۹)

۳- نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر که در بخش‌های عمده ادب فارسی صورت گرفته‌است و نمونه‌های مختلف بدست آمده از مهمترین متون داستانی، عرفانی و تعلیمی گردآوری شده‌است، به این واقعیت مهم اشاره دارد که ناهنجاری‌های رفتاری، رنگ غالب حکومت‌های تاریخی و حتی اسطوره‌های سرزمین ما بوده‌است. این بداخلاقی‌ها از تصاحب جان، مال و ناموس رعیت گرفته تا



حرص و بی‌وفایی و بدعهدی و نیز تلون مزاج و سعايت درباريان همه و همه از خودخواهی و خودکامگی شاهان و حاکمان نشأت می‌گرفته‌است و حتی نشانه تبعات مختلف آن در میان مردمان، در جای‌جای متون ادبی به چشم می‌خورد. این رفتارهای ضداخلاقی که بیشتر حول محور خودخواهی و استبداد می‌گردد، به شدت با داعیه دین‌داری حکومت‌های ایرانی و غیر ایرانی که از دین برای مشروعیت سلطه خود بهره می‌گرفته‌اند، تفاوت فاحش و چشمگیر دارد. اگر سیاست و دیانت توأمان یک‌دیگرند، مراد سیاستی است که دین‌داری به صورت عملی در آن پیاده می‌شود که البته هر دینی بر پایه اخلاق ناب بنا شده است و بدون پای‌بندی به اخلاق نمی‌توان امید صلاح از سیاست داشت. در حکومت بواقع دینی، مالی غصب نمی‌شود، جانی بی‌گناه تباہ نمی‌گردد. صداقت جای تملق را می‌گیرد. وفای به عهد ارزش به شمار می‌آید و صلاح مردمان بر خودپرستی و خودکامگی برتری و فرونی می‌یابد. چیزی که در شواهد ادبی مطرح شده در این پژوهش نام و نشانی نداشت و سراسر گواه استبداد شاهان و حاکمان این سرزمین بود.

مراجع

- انوری، علی بن محمد، ۱۳۷۲، دیوان، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۸، تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ سی و هفتم، تهران، انتشارات زریاب.
- جوینی، عظاملک، ۱۳۸۵، تاریخ جهانگشا، تصحیح علامه محمد قزوینی، به اهتمام سید شاهرخ موسویان، چاپ اول، تهران، انتشارات دستان.
- حلبی، علی اصغر، ۱۳۸۶، خواندنی‌های ادب فارسی، چاپ سوم، تهران، انتشارات زوار.
- خیام نیشابوری، عمر بن ابراهیم، نوروزنامه، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوم، تهران، انتشارات اساطیر.
- سعدی، مصلح بن عبدالله، ۱۳۸۴، بوستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ هشتم، تهران، انتشارات خوارزمی.
- _____، ۱۳۸۷، گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ هشتم، تهران، انتشارات خوارزمی.
- سنایی، مجدودبن آدم، ۱۳۸۷، حدیقه الحقیقه، تصحیح و تحشیه محمدتقی مدرس رضوی، چاپ هفتم، انتشارات دانشگاه تهران.
- _____، ۱۳۸۵، دیوان، به سعی و اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، چاپ ششم، تهران، انتشارات سنایی
- عروزی سمرقندی، ۱۳۸۸، چهارمقاله، تصحیح محمد معین، چاپ سوم، تهران، انتشارات زوار.
- عطار، فریدالدین (۱) ۱۳۸۸، الهی نامه، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات سخن.
- _____ (۱) ۱۳۸۶، مصیبت نامه، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران، انتشارات سخن
- _____، ۱۳۸۳، منطق الطیر، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، تهران، انتشارات سخن.
- عنصر المعالی، کیکاووس بن اسکندر، ۱۳۸۶، قابوسنامه، چاپ پانزدهم، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
- غزالی، امام محمد، ۱۳۸۹، نصیحه الملوك، به کوشش قوام الدین طه، چاپ اول، تهران، انتشارات جامی.
- _____، ۱۳۸۱، کیمیای سعادت، تصحیح احمد آرام، چاپ هشتم، تهران، انتشارات گنجینه.
- فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۸۸، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ دهم، تهران، نشر قطره.
- ماکیاوی، نیکولو، ۱۳۷۵، شهریار، ترجمه داریوش آشوری، ویرایش دوم، تهران، نشر مرکز.
- مسعود سعد سلمان، ۱۳۶۴، دیوان، تصحیح مهدی نوریان، چاپ اول، اصفهان، انتشارات کمال.



- مولوی، جلال الدین، ۱۹۳۵ م، **مثنوی معنوی**، تصحیح رینولد الین نیکلسون، کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی.
- نجم رازی، ۱۳۸۴، **مرصادالعباد**، به اهتمام محمد امین ریاحی، چاپ یازدهم، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
- نصراالله منشی، ۱۳۸۶، **کلبله و دمنه**، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ سی و یکم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- نظام الملک، (خواجه...)، ۱۳۶۴، **سیاستنامه**، به اهتمام هیوبرت دارک، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- نظامی، الیاس بن یوسف، (۱) ۱۳۸۷، **هفت پیکر**، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ هفتم، تهران، نشر قطره.
- _____، (۳) ۱۳۸۷، **مخزن الاسرار**، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ یازدهم، تهران، نشر قطره.
- _____، (۲) ۱۳۸۷، **لیلی و مجنون**، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ هشتم، تهران، نشر قطره.